

رازی که امام عسکری (علیه السلام) در زندان برملا ساخت

<"xml encoding="UTF-8?">



مقدمه

هشتم ربیع الثانی ولادت سراسر نور و با برکت امام حسن عسکری (علیه السلام) پدر بزرگوار حضرت ولیعصر ارواحناه فداه است، به مناسبت این روز فرخنده بر آن شدیم که به برخی از زوایای زندگانی این امام همام از کتاب «قادتنا کیف نعرفهم» آیت الله سیدمحمدهادی میلانی اشاره کنیم - این کتاب در 9 جلد به زندگانی چهارده معصوم و فضایل آن ها با استفاده از مدارک شیعه و سنی پرداخته است - که در ادامه می آید:

دلایل امامت امام حسن عسکری(علیه السلام)

ابن شهر آشوب می گوید: از راه عصمت و روایات، امامت ایشان اثبات می شود. همچنین دلایلی که جانشینی بی واسطه امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ثابت می کند، امامت ایشان را هم ثابت می کند. هر کس به امامت امیرالمؤمنین (علیه السلام) یقین داشته باشد، یقیناً می داند که امام بعد از علی بن محمد النقی (علیهما السلام)، حسن عسکری (علیه السلام) است، چرا که بعد از امام رضا (علیه السلام) در میان شیعه فرقه ای به وجود نیامد. شیعه و غیر شیعه روایاتی را که از طرف پدران شیعه و امامت او را ثابت می کند صحیح دانسته اند.

راویان زیادی از جمله یحیی بن بشار القنبری، علی بن عمرو النوفلی، عبدالله بن محمد الاصفهانی، علی بن جعفر، مروان الانباری، علی بن مهزیار، علی بن عمرو العطار، محمد بن یحیی، ابوبکر الفهکی، شاهویه بن عبدالله، ابوهاشم داوود بن القاسم الجعفری و عبدان بن محمد الاصفهانی از امام هادی(علیه السلام) نقل کرده اند که امام پس از ایشان امام حسن عسکری(علیه السلام) است.

مرحوم کلینی نیز از یحیی بن یسار القنبری نقل می کند: امام هادی(علیه السلام) چهار ماه قبل از وفات به

پسرشان حسن(علیه السلام) وصیت کردند و من را به همراه گروهی از دوستدارانشان بر این امر شاهد گرفتند. مرحوم کلینی در روایت دیگری از علی بن عمرو النوفلی نقل کرده: در حیاط خانه امام هادی(علیه السلام) کنار ایشان بودم که پسرشان محمد از کنار ما رد شد، از امام(علیه السلام) سؤال کردم: فدایت شوم، امام ما بعد از شما محمد است؟ فرمود: «نه، امامتان پس از من حسن(علیه السلام) است.»

مرحوم کلینی همچنین از ابوبکر الفهفکی نقل کرده است: امام هادی(علیه السلام) در نامه ای به من نوشتند: «پسر بزرگم ابو محمد خیرخواه ترین شخص از آل محمد و از همه آنان شایسته تر است. او جانشین من است و امامت به او خواهد رسید. هر چه می خواهی از من بپرسی، از او بپرس که هر آنچه بخواهی در نزد اوست.»

در روایت دیگری نیز شیخ کلینی از شاهویه بن عبدالله الجلاب نقل می کند: امام هادی(علیه السلام) در ضمن نامه ای به من فرمودند: «بعد از اینکه پسر من ابوجعفر از دنیا رفت، تو نگران شدی و می خواستی از جانشین من بپرسی! پس ناراحت نباش؛ چرا که خدا بر آن نیست که گروهی را پس از آنکه هدایتشان کرد، بی راه بگذارد؛ مگر آنکه چیزی را که باید از آن پروا کنند، برایشان بیان کرده باشد، بعد از من امام تو پسر من ابومحمد است و هر آنچه نیاز داشته باشی نزد اوست. این خداست که هر که را بخواهد زودتر از دنیا می برد و هر که بخواهد عمر بیشتر می دهد، هر حکمی را نسخ کنیم، یا آن را به [دست] فراموشی بسپاریم، بهتر از آن، یا ماندنش را می آوریم، آنچه در این نامه برای تو نوشتم برای روشن شدن و قانع شدن هر عاقل هوشیاری کافی است.»

در جای دیگر نیز شیخ کلینی از داوود بن قاسم نقل می کند: شنیدم که امام هادی(علیه السلام) می فرمود: «جانشین من حسن(علیه السلام) است؛ شما با جانشین او چگونه خواهید بود؟»، سؤال کردم: فدایت شوم، مگر جانشین او چگونه است؟ فرمود: «او را نمی بینید و جایز نیست اسم او را ببرید!» گفتم: پس چگونه از او سخن بگوییم؟ فرمود: «بگویید: حجت از آل محمد(صلی الله علیه و آله)».

اعتراف دشمن به جایگاه خاص امام حسن عسکری(علیه السلام)

حسین بن محمد اشعری و محمد بن یحیی و دیگران نقل کرده اند که احمد بن عبیدالله بن خاقان مأمور مالیات قم بود. روزی در حضور او - که دشمن سرسخت اهل بیت(علیهم السلام) بود - سخن از علویان و مذاهب آنان بود. او گفت: در بین علویان سامرا مردی را در وقار، آرامش، عفاف، بزرگواری و کرم مثل حسن بن علی بن محمد ابن الرضا(علیه السلام) نه دیده ام و نه می شناسم. بنی هاشم او را بر ریش سفیدان و بزرگانسان ترجیح می دهند؛ همچنین بزرگان دربار، وزرا و عموم مردم نیز او را بر دیگران مقدم می دارند.

یک روز که پدرم با مردم دیدار عمومی داشت، در کنار او ایستاده بودم که ناگهان، دربان ها وارد شدند و گفتند: ابومحمد ابن الرضا(علیه السلام) پشت در هستند! پدرم با صدای بلند گفت: اجازه دهید وارد شود. از آنچه شنیده بودم تعجب کردم؛ چگونه جرأت کردند پیش پدرم مردی را با کنیه اسم ببرند، در حالی که در نزد او تنها از خلیفه، ولیعهد و هر کس که خلیفه امر می کرد با کنیه اسم برده می شد.

در آن هنگام مردی گندم گون، بلند قد، زیبارو، خوش اندام، کم سن و سال و با هیبت وارد شد. تا چشم پدرم به او افتاد، بلند شد، چند قدم به پیشوازش رفت. من این رفتار را در مورد احدی از بنی هاشم و فرماندهان از او

سراغ نداشتیم. همین که نزدیکش رسید، او را در آغوش گرفت، صورت و سینه اش را بوسید، دستش را گرفت و او را در جای خود نشاند و خودش هم در کنارش نشست.

به او نگاه می کرد، با او حرف می زد و قربان صدقه اش می رفت. داشتم با تعجب نگاه می کردم که دربان وارد شد و گفت: موفق وارد شد. موفق هم هر وقت نزد پدرم می آمد، محافظان و فرماندهان خاص او زودتر وارد می شدند و از در تا محل نشستن پدرم دو صف تشکیل می دادند تا او از بین آنان وارد شود و خارج شود. پیوسته پدرم به او می نگریست و سخن می گفت. تا اینکه چشمش به غلامان ویژه موفق افتاد گفت: فدایتان گردم! اگر می خواهید بروید، بفرمایید! سپس به دربانان گفت او را در پشت صف ها مخفی کنند تا موفق او را نبیند؛ هر دو بلند شدند، همدیگر را در آغوش گرفتند و حسن بن علی(علیهما السلام) رفت.

به دربانان و خدمتکاران پدرم گفتم: وای بر شما! این چه کسی بود که او را در محضر پدرم با کنیه نام بردید و پدرم هم آن رفتار عجیب را با او انجام داد. گفتند: او حسن بن علی (علیهما السلام) معروف به ابن الرضا(علیه السلام) و از فرزندان علی(علیه السلام) است تعجبم بیشتر شد و آن روز پیوسته نگران و فکرم مشغول رفتار پدرم با او و مشاهداتم بود.

پدرم - طبق عادت همیشگی - بعد از خواندن نماز عشاء برای بررسی مشاوره ها و اموری که باید به خلیفه ارجاع می داد نشست. کسی نبود، من هم در مقابلش نشستم، پرسید: کاری داری؟ گفتم: آری پدرجان! اگر اجازه می دهید بپرسم؟ گفت: هرچه می خواهی بپرس.

گفتم: پدرجان! آن مرد که صبح آن چنان او را تحویل گرفتی و به او می گفتی: «جانم به فدایت، پدر و مادرم به فدایت» چه کسی بود؟

گفت: پسر، او امام شیعیان حسن بن علی(علیهما السلام) معروف به ابن الرضا(علیه السلام) است. لحظه ای ساکت شد و گفت: پسر، اگر خلافت از بنی عباس گرفته شود، در میان بنی هاشم کسی لایق تر از او نیست. او به خاطر فضیلت، عفاف، وقار، خویشتن داری، زهد، عبادت و اخلاق نیکویش لیاقت خلافت دارد. اگر پدرش را دیده بودی، او را مردی بزرگ، بخشنده، گرانمایه و با فضیلت می یافتی.

این سخنان را که از پدرم شنیدم، به فکر فرو رفتم. نگرانی و خشمم نسبت به پدرم و آنچه از او شنیده بودم بیشتر شد و در مورد کردار و گفتارش بیش از آنچه گفته بود، توضیح خواستم. پس از آن نیز از هر یک از بنی هاشم، فرماندهان، کاتبان، قاضی ها، فقها و سایر مردم هم که در مورد او می پرسیدم، او را بسیار بزرگ، با عظمت، بلند مرتبه و خوش گفتار معرفی کرده و او را بر تمام اهل بیت و بزرگانشان ترجیح می دادند. در نزد من مقامش بالا رفت، چرا که تمام دوستان و دشمنانش او را تمجید و ستایش می کردند.

رازی که امام عسکری(علیه السلام) در زندان برملا ساخت

شبلنجی نیز نقل کرده است: ابوهاشم داود بن قاسم جعفری می گفت: من و حسن بن محمد و محمد بن ابراهیم العمری - پنج یا شش نفر - در زندان جوشق بودیم که ابومحمد حسن بن علی العسکری(علیهما السلام) و برادرش جعفر نیز وارد زندان شدند. صالح بن یوسف دربان زندان بود و شخصی غیر عرب هم با ما در زندان به

سر می بردند.

ابومحمد(علیه السلام) به سوی ما آمد و مخفیانه فرمود: «اگر آن مرد غیر عرب در میان شما نبود، به شماها می گفتم که چه زمانی خداوند اسباب آزادی شما را فراهم می کند. این مرد گزارشی در مورد سخنان شما در مورد خلیفه نوشته و در لباسش مخفی کرده و قصد دارد که با حيله ای بدون اینکه شما بفهمید آن را به خلیفه برساند؛ از شرش بترسید». ابوهاشم گفت: ما طاقت نیاوردیم؛ همگی به سر آن مرد ریختیم و آن گزارش را که در لباسش مخفی کرده بود یافتیم. دیدیم که آن مرد درباره همه ما گزارش های بدی نوشته است. نامه را از او گرفتیم و به او هشدار دادیم که دیگر تکرار نکند.

حسن بن علی(علیهما السلام) پیوسته در زندان روزه می گرفت و وقتی هم افطار می کرد، ما هم به همراهش از طعام او می خوردیم. ابوهاشم گفت: من هم مدتی به همراه او روزه می گرفتم، اما یک روز که به خاطر روزه ضعف کرده بودم، به غلامم گفتم که برایم نان بیاورد. به گوشه خلوتی از زندان رفتم و نان را خورده و مقداری آب نوشیدم؛ سپس به میان جمع برگشتم. هیچ کس متوجه غذا خوردن من نشد، اما حسن بن علی(علیهما السلام) تا مرا دید، فرمود: «افطار کردی؟!» خجالت کشیدم. فرمود: «اشکالی ندارد ابوهاشم! وقتی ضعیف شدی و خواستی توانت برگردد، گوشت بخور؛ چراکه نان قوتی ندارد. من به تو فرمان می دهم که سه روز روزه نگیری؛ چرا که بدن وقتی ضعیف شد، حداقل سه روز طول می کشد تا دوباره جان بگیرد».

منبع : قادتنا کیف نعرفهم، جلد 9.